

مقصد مستان

جواد اسدیان
j.asadian@yahoo.de

مرا به مقصدِ مستان، رهی نبود
رهی نبود که بس، پای، ورا نسود

بسوختم چو یکی شعله‌ راهیاب
به دیده، کرد مرا شمع وجود، دود

ملول شد تن من آخر، شد خمیده
ستبر پشت و، مرا مُردُ به لب، سرود

کنون، باده بیاور که به شور آن
به در شود زسرم، ژاژه اهل سود

مگر که باز بگردد، ز فسون یار
به جان من، هرچه روزگار، زمن ربود

ز خَس و خُشکِ وطن کاخ بپا کنیم
به زیر خیمه‌ ویران، ز نم عمود

کتاب دین عرب، قفل به هر در ست
کجا به دین‌خویی، مرد، دری گشود

شمیم وقت، بیافد ز حریر یاد
شکوه فرّ و فرهنگ، به این پود

به نور هور، بشد ظلمتِ چشم، صبح
فریبِ عقل، ز دامان خرد، زدود

چو شد، به دیده مرا، نیک ز بد، پدید
تباه بود، همه، هر چه، خومی نمود

بسا که بد، به دلم، نیک نموده بود
ز نیک هم، به جُرم درد، ثمر چه بود

ورای نیک و بد دین محمد است
به زن و مرد، دهد چرخ، یکی درود

جوشش جرعه می، طاقت ز سرم ببرد
و طاق بود که جفتش، خود گوش می شنود

اگر جهان ز خستَر همه پر کنید
اگر ز زخم، تنم هم بشود کبود

ز پای من ننشینم، نروم کنار
چگونه عهد که بستی، شکنیش زود

به راه مست و مستان نهم چو گام
نه کم شود خردم، بل به کمش فزود

کنون حرف به پایان رسید و رفت
فریب عقل، به سعی بی که خرد نمود .